

نگاهی به چند کتاب رسیده به دفتر «پویشگران»

از این پس خواهیم کوشید، تا در حد مقدور، به معرفی کتاب‌هایی که به دفتر «پویشگران» می‌رسند و نیز، اگر بتوانیم، به معرفی نویسندگانشان پردازیم. نیاز به توضیح فراوان نیست که نظرات منعکس شده در این صفحات از آن گردانندگان پویشگران است و آنان، در عین حال، متعهد نیستند که درباره‌ی هر کتاب رسیده در این صفحات مطلبی بنویسند. هم وقت و فرصت و هم سلیقه و تمایل در این مورد نقش اساسی را بازی می‌کنند. سیاق نوشتار نیز چندان پای بند لحن رسمی و اصول نقد نیست. گاه هم پیش می‌آید که بخش‌های خاصی از کتاب‌ها، که به نظر جالب و در راستای اهداف پویشگران اند، نقل شوند. به هر حال، آنچه در این صفحات می‌آید شکل نوعی یادداشت برداری را دارد و بس.

خوی سفید کاغذ

در نوامبر ۱۹۹۴، تازه‌ترین مجموعه‌ی شعر «منوچهر یکتائی»، نقاش و شاعر گرافایه‌ی فارسی زبان مقیم نیویورک، از سوی انتشارات روزن منتشر شد. شاید اغلب فارسی‌زبانان با نام منوچهر یکتائی آشنا نبوده و از اهمیت و جایگاه او در شعر و نقاشی‌ی ما آگاهی نداشته باشند. یکتائی، از آغاز کار «پویشگران»، از مشوقین ما بوده و برخی از آثار او نیز در شماره‌های گذشته‌ی «پویشگران» به چاپ رسیده است. برای معرفی‌ی شخصیت او، تصمیم گرفتیم بخشی از یادداشت‌های اسماعیل

نوری علا را در اینجا بیاوریم، با این برنامه که در شماره های آینده ی «پویشگران» به چاپ مقاله ی اصلی ی او در مورد شعر منوچهر یکتائی بپردازیم. نوری علا، در یادداشت های خود، می نویسد:

منوچهر یکتائی پیرترین شاعر نوسرای معاصر است اما، وقتی شعرش را می خوانی یا پای حرفش می نشینی، گوهر جوانی را می بینی که در جانش لب پر می زند و از او یکی از جوانترین شاعران معاصر ایران را می سازد. او در سال ۱۲۹۹ شمسی متولد شده است؛ سال کودتای سید ضیاء الدین طباطبائی که رضاخان میرپنج را، به عنوان وزیر جنگ، در کابینه دارد. نوجوانی اش همه در روزگار سلطنت همان رضاخان، که دیگر نام رضاشاه پهلوی را بر خود دارد، گذشته است. او در همین دوره است که مدرسه ی «سن لویی» تهران و «هترکده ی نقاشی» را تمام می کند و، دو سالی از رفتن رضاشاه نگذشته، یعنی در سال ۱۳۲۲، رخت سفر می بندد و به سودای تحصیل نقاشی به قصد پاریس حرکت می کند.

به بوجه ی جنگ دوم جهانی است. او، با یاران همراه، بیست و پنج روزی را در بندر خرمشهر به انتظار آمدن کشتی می ماند و ده روزی را بر آب می راند و در «ببی» پا به خشکی می گذارد. آنجا است که در می یابد رفتن به جانب اقیانوس اطلس ممکن نیست. دریای آن سو در تصرف آلمان های هیتلری ست. پس، برای رسیدن به پاریس، که مرکز نقاشی ی عالم محسوب می شود، باید ابتدا به جانب شرق رفت و از اقیانوس کبیر گذشت، آنگاه سراسر آمریکا را پیمود و سپس، از طریق اقیانوس اطلس، به فرانسه رسید.

بدینسان، یک ماه بعد، نقاش جوان بار دیگر بر کشتی می نشیند و کشتی به صوب شرق آمریکا لنگر از خاک ببی برمی گیرد. این سوی جهان نیز بی خطر نیست؛ ژاپنی ها بر اقیانوس کبیر حکومت دارند و، ناگزیر، کشتی، با حرکتی زیگزاکی، در طی یک ماه، از اقیانوس کبیر می گذرد و بر کرانه ی «کالیفرنیا» پهلوی می گیرد. خودش به من گفته است: «اگر نشنیده بودم که ناصرالدین شاه، در روپرویی با چراغ های روشن اروپا، نپنداشته بود که شهرها را در مسیر او و به افتخار او چراغانی کرده اند، من این خیال را در مورد خودم می کردم. تا آن روز آن همه روشنایی را یکجا ندیده بودم.»

هنگام رسیدن به شرق آمریکا، «نیویورک»، خود آغاز سفر به سوی «پاریس» است. اینگونه است که یکتایی، با زانندن مداوم به سوی شرق، می خواهد به پاریس، که در مغرب کشورش قرار دارد برسد؛ رفتن به سوی غرب، از راه شرق! دو ماهی بعد یکتایی به خاک پاریس پا می گذارد. می گوید: «اگرچه عبور من از نیویورک به علت وجود شرایط جنگی بود اما همان اقامت کوتاه در نیویورک موجب شد که وقتی به پاریس رسیدم بلافاصله بفهمم که پاریس دیگر مرکز نقاشی ی دنیا نیست و جنگ این مرکز را به نیویورک منتقل کرده است.»

اینگونه است که نقاش جوان ایرانی دل به پاریس می سپارد و تصمیم به بازگشت به نیویورک می گیرد. اما فراهم آوردن مقدمات و لوازم این کار نیز حدود ده ماهی به طول می انجامد و سرانجام، در سال ۱۳۲۴، یکتایی به نیویورک می رسد و تا به همین امروز در این شهر می ماند.

در نیویورک است که کار نقاش جوان بالا می گیرد و، چیزی کمتر از بیست سال بعد، نامش در میان نقاشان ممتاز نیویورک گل می کند و همین شهرت باعث می شود تا مقدمات نخستین سفرش به ایران فراهم شود. دربار ایران از او دعوت می کند که برای کشیدن پرتره ای از محمد رضا شاه به ایران برود. یکتائی در این مورد می گوید: «من که آدمی سیاسی نبودم از این دعوت استقبال کردم. و کشیدن پرتره ی شاه را فقط از آن جهت پذیرفتم که این کار برایم نوعی درافتادن با نقاشان بزرگی بود که يك قرن پیش پرتره ی شاهان اروپا را کشیده بودند. من به لویی چهاردهم نرسیدم و این برایم فرصتی بود تا جبران مافات کنم!»

یکتایی، در تعقیب این دعوت، در سال ۱۳۴۰ به ایران می رود. در این مدت دوستی های او با هنرمندان ایرانی همه از راه نقاشی بوده است. به همین دلیل در تهران هم اول با نقاشان آمد و شد پیدا می کند. سعیدی، زنده رودی، ویشکایی و سهراب سپهری از جمله ی این نقاشانند. و در همین ملاقات هاست که براینان معلوم می شود که یکتایی شاعر هم هست.

می گوید: «من شعر گفتن را از اواخر مدرسه ی سن لویی آغاز کردم. شاگرد تنبلی بودم که دل به درس نمی سپردم اما به نقاشی و ادبیات عشق می ورزیدم. کار شاعران کهن ایران را می خواندم و لذت می بردم اما، در همان حال، از الزامات

تحمیلی ی آن نوع شعر، مثل وزن و قافیه و تساوی ی ابیات راضی نبودم. خودم غزل هم سروده ام اما دائم پیش ترجمه هایی بود که از شعر اروپایی می شد. من نام نیما را سال ها بعد از آنکه به آمریکا آمدم شنیدم. آن روزها، در ایران، می دیدم که در آن ترجمه ها از قیود کلیشه ای خبری نیست. از این آزادی لذت می بردم و، در همان حال، مقدمه ی گلستان سعدی را به روش آن ترجمه ها تکه تکه زیر هم می نوشتم و می دیدم که نه تنها چیزی از آنها کم ندارد بلکه بسیار هم زیاتر است. یکبار هم رفیقی در خیابان يك جزوه به نام «شاهین، نهیب جنبش ادبی»، اثر دکتر تنیر کیا را به من داد. دیدم که او هم به همین راه رفته است. شاید من نخستین شعر آزادم را، که وزن داشت اما از قید قافیه و تساوی ی مصرع ها رها بود، در سال ۱۳۱۸ سروده باشم».

یکتایی در تمام سال های دوری از ایران از شعر فارسی جدا نشده بود، اما آنچه را که می نوشت برای کسی نمی خواند، یا کسی نبود تا او آنها را بپراشد بخواند. در همین سال ها بود که جسته و گریخته از جریان های ادبی و شعری ی درون ایران نیز با خبر می شد. از همین طریق بود که شعر نیما تکانش داد و دانست که راهی که او در خلوت خود به آن اندیشیده به دست ثواقفد این زاده ی پوش به صورتی سترگ و اصولی در شعر فارسی ریشه گرفته است. بدینسان، شاید، یکتایی تنها شاعری ست که، بی خبر از شعر نیما، در مسیری که اکنون نام «شعر نیمایی» را به خود گرفته قدم برداشته است. انسان که گاه برآستی نمی توان تشخیص داد که تشابهات زبان شعر او با زبان شعر نیما چگونه پیش آمده است.

در تهران ۱۳۴۰ او با سهراب سپهری (که آن زمان فقط صاحب کتاب و آوار آفتاب بود)، فروغ فرخزاد (که هنوز «تولدی دیگر» را منتشر نکرده بود)، و نادر نادرپور، که شهرتی بسیار داشت، آشنا می شود و کشف می کند که شعری که او در خلوت خود پرداخته است چندان هم با شعر معاصر وطنش بیگانه نیست.

باری، پرتله ی شاه در سه جلسه به پایان می رسد. در مورد چگونگی ی کشیدن این اثر، و سرنوشت آن تا به امروز، نیز یکتایی حرف هایی شنیدنی دارد که آنها را می گذارم برای زمانی که به معرفی نقاشی ی او می پردازم.

یکتایی به نیویورک برمی گردد و تا ۹ سال دیگر به وطن نمی رود. سال ۱۳۴۹

یکتایی باردیگر در تهران است. در این سفر او با ابراهیم گلستان آشنا می شود و گلستان، که شعر او را سخت پسندیده است، تصمیم می گیرد تا کتابی از اشعار او منتشر کند. آن روزها یکتایی سرگرم تمام کردن منظومه یا شعری بلند است که «فالگوش» نام دارد. این منظومه به وسیله ی انتشارات «روزن» تهران، که به گلستان تعلق دارد، منتشر می شود و بلافاصله پرویز صیاد تصمیم می گیرد آن را به صورت نمایشی برای «جشن هنر شیراز» آماده کند. داستان منظومه مربوط به آمدن چند نفر، از شیراز و یزد و... به تهران است که مأموریت دارند در نیمه شب چهارشنبه سوری فالگوش بایستند تا از اوضاع آینده با خبر شوند. آنها در مسجدی در شهر ری اقامت می کنند و مأموریتشان يك سالی به درازا می کشد. عاقبت هم دست خالی، در حالیکه یزدی ی معترض و نااهل را به زخمه ی چاقو کشته اند، به مأموریت خود خاتمه می دهند. این کتاب در ۱۹۹۳ نیز، در آمریکا (همزمان با به روی صحنه آمدن فالگوش به وسیله ی پرویز صیاد در لوس آنجلس و برخی دیگر از شهرهای آمریکا) تجدید چاپ شده است.

اما چگونه شد که، در سرآغاز دهه ی ۱۳۵۰، «فالگوش» منوچهر یکتایی از جانب جامعه ی شعرخوان و ادب دوست ما تحویل گرفته نشد؟ به نظر من علت آن بود که او از بدترین «در» به ایران بازگشته بود. دهه ی پنجاه، از همان آغاز، دهه ی بالا گرفتن مبارزات اجتماعی و سیاسی و، در نتیجه، شدت گرفتن سانسور و سرکوب بود. جامعه ی کتابخوان ما حسابش را از حساب دولت و سلطنت به کلی جدا می کرد و حکومت، همزمان با انزواگزینی ی برخی از روشنفکران از یکسو، و پیوستن برخی دیگرشان به صفوف چریک های شهری، از سوی دیگر، دست به تشویق آفرینش ادبیات و هنری بی آزار و غیرسیاسی زده بود و در بوق فستیوال ها و جشنواره ها و جشن هنرهایش می دمید. و روشنفکران و هنرمندان درباری و دولتی هم، که یا اصلاً از خانواده های مرفه و متمکن می آمدند و یا کار خود را به مزدی می فروختند، میداندار شده بودند. مجلات مستقل و مردمی یکسره تعطیل می شدند و نشریات پر زرق و برق دولتی جای آنها را می گرفتند. در این اوضاع و احوال بود که کتاب شعری از «نقاش پرتله ی شاه» بیرون می آمد تا در «جشن هنر شهبانو» به روی صحنه رود. همین برای مدفون شدن نام منوچهر یکتایی کافی بود. شناسنامه ای این

چنین البته که خریداری هم نداشت.

من خود در آن روزها، دوازده از آنچه در ایران می گذشت، رفته رفته قلم را غلاف می کردم و زمینه ی مهاجرت به خارج از ایران را فراهم می آوردم و، در نتیجه، اسم نقاش - شاعری را که به ایران آمده بود نشنیده بودم. چرا، یکبار احمد رضا احمدی، که سفر کوتاهی به نیویورک کرده بود، داستان نقاشی به نام منوچهر یکتایی را برایم گفته بود که سی سال است در نیویورک زندگی می کند. این به اواسط دهه ی چهل مربوط می شود. در اوایل دهه ی پنجاه اما دوستی من و احمدی دیگر در شمار کنورت ها تیره بود. باری، اینگونه شد که من نخستین بار یکتایی را در سال ۱۳۷۹ در نیویورک ملاقات کردم. بهمن مقصودلو از من دعوت کرده بود تا، در انجمنی که در نیویورک داشتند، راجع به شعر معاصر ایران صحبت کنم و من تصمیم گرفته بودم در آن جلسه فقط درباره ی نیما، به عنوان «ناشناخته ترین شاعر معاصر ایران»، صحبت کنم. در پایان این صحبت بود که بهمن مرا با مرد بلند قامت و خوش سیمایی به نام منوچهر یکتایی آشنا کرد. او همانجا به من گفت که حرف هایم چنگی به دل او نزده است چرا که او انتظار داشته من از بدایع شگرف شعر نیما بگویم و من فقط به شرح اینکه چرا نیما ناشناخته ترین شاعر نوی ایران است اکتفا کرده بودم. آنگاه یکتایی دعوتم کرد که نهار روز بعد را میهمان او باشم. بعد از خداحافظی، بهمن در چند جمله به من یادآوری کرد که یکتایی از نقاشان بزرگ و سرشناس نیویورک است و در عین حال شعر هم می گوید. همانجا بهمن به من هشدار داد که: «خودت را برای یک ترح شعر غریب آماده کن!»

نهار در یک رستوران - گویا معتبر - صرف شد. من به این مرد پارک و آرام نگاه می کردم که حرکات ظریف و شاهزاده واری داشت، به غذا لیکی زد و کنار کشید و، یکبار، با زبانی شعله ور، به گفتگو درباره ی شعر نیما پرداخت. آن روز هیچ از ذهنم نمی گذشت که این مرد متولد ۱۲۹۹ شمسی باشد. سنش را حداکثر پنجاه و هفت هشت سال حدس می زدم و نیز نمی دانستم که او در ۴۶ سال گذشته فقط دو بار در ایران بوده است. از شعر خودش پرسیدم و او دعوت کرد تا به «آلبیه» اش برویم و، همراه نقاشی نقاشی هایش، قسمتی از شعرهایش را هم بشنوم. و در آنجا بود که شعری به راستی غریب و ناشنیده غافلگیرم کرد.

از آن ملاقات اکنون هفت سال می گذرد. کتاب دوم او، «کارنامه ی سیمرغ»، را انتشارات «پیام»، به مدیریت خود من، منتشر کرده است و دو سال پیش هم چند شعر به هم پیوسته از او با نام «حنظل» در نیویورک منتشر شده است. در همین فرصت من بسیاری از اشعار دیگر او را هم شنیده ام و اکنون گمان می کنم توانایی آن را یافته باشم تا در معرفی ی این شاعر- نقاش یگانه که، دور از وطنش ایران، با زبان فارسی زیسته و در متن آن دست به تجربه ی آفرینش زده است، چند کلمه ای قلم بزنم؛ بخصوص که او نمونه ای زنده و شاخص از توفیق برای همه ی آنهایی ست که دور از ایران به آفرینش شعر می پردازند و، بیهوده، هراس آن را دارند که مبادا شعرشان، به لحاظ دوری از وطن، از گوهر و درونمایه تهی شود...

کتاب های یکتائی را می توانید از نشانی ی زیر بخواهید:

Rowzan Publication, New Jersey, Tel: (201) 325-9093